قدیم دیوان

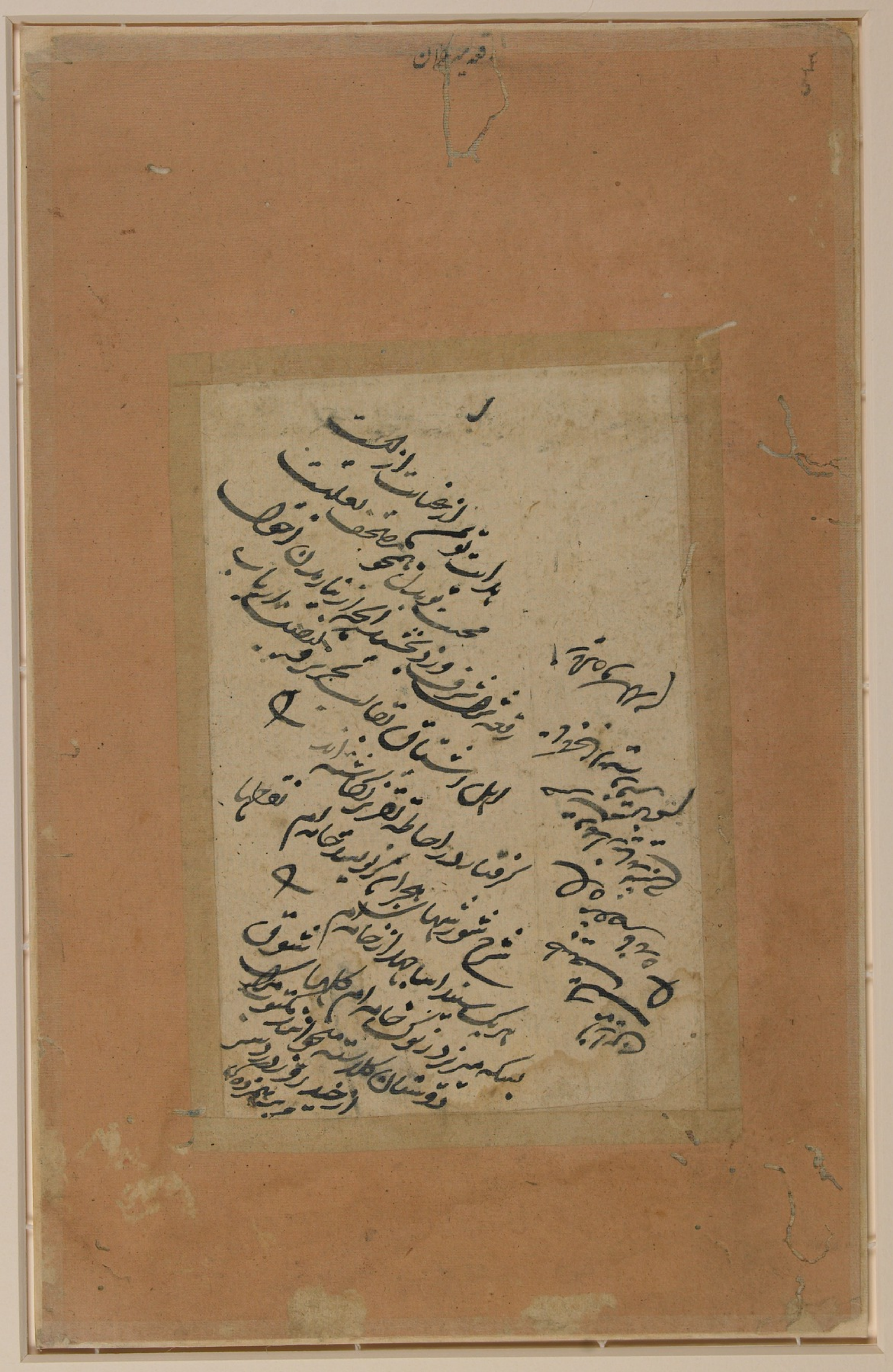

هو العزیز

در وفا چه امکان است جان کنم دریغ از تو بر جبین گره مبند این چه بدگمانیهاست

آنچه در باب نکات فراموشی مرقوم قلم اشفاق رقم بود جای

مخبث دلی و ارتباط باطنی بر توجه ضمیر نقش کالحجر باشد فراموشی

را چه دخل است بر در و دیوار می آیینه شد از کثرت شوق

هر جا مینگرم روی ترا می بینم در این روزها ضعف طبیعت و بیمزگی

اکسیر می ماند در عالم معنی در هر دم و هر حال تصور بدنامی

و حسن ذکر اوصاف گرامی شب و روز در پیش است انشاء الله

بقدم شوق شتافته سعادتی که دل میخواهد حاصل

خواهد نمود زیاده تحریر شوق زیاد باد